

آمریکا و سلفی‌گری در خاورمیانه؛ از قدرت سخت تا بینش هوشمند

روح‌اله ملکی عزین‌آبادی^۱
سیاوش دارابی^۲

چکیده: خاورمیانه به دلیل برجستگی اقتصادی و استراتژیک خود تبدیل به یکی از عناصر اصلی تعریف‌کننده و یا بنیادهای هستی‌شناسانه (انتولوژیک) طرح نظم نوین جهانی پس از جنگ سرد شده است. با توجه به این امر، یکی از قدرت‌هایی که بخش مهمی از منافع اقتصادی و استراتژیک خود را در این منطقه تعریف کرده، ایالات متحده آمریکا است. در واقع، آمریکا با تعریف "دیگری" در سیاست خارجی خود و ایجاد گفتمان‌های فرصت‌ساز برای بسیج منابع در خاورمیانه، سعی کرده است از هویت به‌عنوان بنیان منافع و توجیهی برای غارت منابع نفت و گاز این منطقه استفاده کند. یکی از پیامدهای سیاست خارجی متناقض آمریکا، ظهور سلفی‌گری به‌عنوان نمود و بازتاب اسلام‌گرایی افراطی در منطقه است که نقشه سیاسی منطقه را طی سال‌های اخیر دگرگون کرده است. در این راستا، فرضیه مقاله این است که اقدامات و اهداف متناقض آمریکا برای ایجاد نظم دلخواه خود در خاورمیانه، زمینه‌ساز ظهور اسلام افراطی و سلفی‌گری در منطقه شد که علاوه بر بی‌ثباتی، منافع آمریکا را نیز دچار تهدید کرده است. بنابراین، پژوهش حاضر ضمن شناسایی رفتار آمریکا و گروه‌های افراطی سلفی در منطقه خاورمیانه، می‌تواند راهنمایی برای دولت‌مردان جمهوری اسلامی ایران به‌منظور ارائه سیاست خارجی مطلوب منطقه‌ای باشد.

واژگان کلیدی: خاورمیانه، سیاست خارجی، ایالات متحده، هویت، سلفی‌گری

-
۱. آقای روح‌اله ملکی عزین‌آبادی، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران (r.malaki1991@gmail.com)
 ۲. آقای سیاوش دارابی، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای دانشگاه تهران (darabi1367@gmail.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۳/۳/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۲/۲۰

فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و هشتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۹۳، صص ۵۴۹-۵۲۱

مقدمه

خاورمیانه در سیاست‌های جهانی دو قرن گذشته جایگاهی مهم داشته است. این منطقه به‌عنوان پرکشمکش‌ترین ناحیه جهان کنونی، به‌لحاظ اهمیت استراتژیک و اقتصادی خود یکی از عمده‌ترین مراکز نفوذ ابرقدرت‌ها قلمداد می‌شود. پس از جنگ سرد نیز از اهمیت خاورمیانه نه‌تنها کاسته نشده، بلکه بر ارزش استراتژیک و اقتصادی آن افزوده نیز شده است. به‌عبارت دیگر، خاورمیانه با توجه به نقش محوری خود در اقتصاد سرمایه‌داری، یعنی فراهم کردن مواد خام موردنیاز چرخش چرخه‌های صنعت و تولید، بیش از هر منطقه‌ای از جهان، برای نظام جهانی اهمیت دارد.

هنگامی که ریچارد روزکرانس از فروپاشی اقتصاد جهانی به‌عنوان تهدید اصلی کنسرت نوین قدرت یا ائتلاف مرکزی نام می‌برد، این نکته به ذهن می‌آید که از دست دادن کنترل منابع نفت توسط دولت‌های طرفدار غرب و هرگونه خسارت اجتماعی به جریان صدور نفت به جهان صنعتی، یا به گفته مارتین شاو، "سوپر بلوک" صنعتی شمالی (Shaw, 1991) باعث این فروپاشی خواهد شد (احمدی، ۱۳۸۸: ۲۳).

علاوه بر این، مسئله دیگری که باعث می‌شود خاورمیانه برای آمریکا و حامیان آن اهمیت داشته باشد، وجود اسرائیل است. اجماع کشورهای عمده صنعتی جهان برای حفظ موجودیت اسرائیل و رویارویی با هرگونه حرکت برای نابودی آن، باعث افزایش اهمیت خاورمیانه می‌شود. از آنجا که ایدئولوژی‌های رادیکال پان‌عرب‌بسم و بنیادگرایی اسلامی می‌تواند علاوه بر مسئله جریان نفت، موجودیت اسرائیل را نیز با چالش مواجه سازد، دولت آمریکا نسبت به هر کشوری که قدرت و مشروعیت خود را بر این اساس استوار سازد، حساسیت خاصی داشته و با یک اجماع گسترده به رویارویی با آن می‌پردازد (احمدی، ۱۳۸۸: ۲۹).

در این راستا، طرح‌هایی مانند "نظم نوین جهانی" و "طرح خاورمیانه بزرگ" در سال ۲۰۰۳ نیز توجه‌گر تداوم سیاست‌های کهن در برابر بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه به‌عنوان خطرناک‌ترین چالش منطقه‌ای برای آمریکا بوده است (احمدی، ۱۳۸۸: ۲۴). بنابراین، پرسشی که در این مقاله مطرح می‌شود، آن است که آیا سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه زمینه‌ساز ظهور سلفی‌گری بوده است؟ نویسندگان در ادامه سعی دارند پاسخ مناسبی برای این پرسش بیابند.

۱. سازه‌انگاری و سیاست خارجی

سازه‌انگاری^۱ به‌عنوان بدیلی در برابر ناکارآمدی نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل که نتوانسته بودند فروپاشی شوروی را پیش‌بینی و تبیین کنند، در دهه ۱۹۹۰ توسط نیکلاس/ونف وارد عرصه نظری روابط بین‌الملل شد. وی در سال ۱۹۸۹ در کتابی با عنوان "جهان ساخته ما"، بر نقش قواعد در شکل‌گیری جهان تأکید کرد. از دید وی، امکان دسترسی مستقل و بی‌واسطه به جهان وجود ندارد و همه کنش‌های انسانی در فضایی اجتماعی شکل می‌گیرند و معنا پیدا می‌کنند و این معناسازی است که کم‌وبیش به واقعیت جهان شکل می‌دهد (Onuf, 1989: 157).

سازه‌انگاری با رد برداشت‌های خردگرایانه نئورئالیسم و نفولیبالیسم، دیدگاهی منطقی-اجتماعی به سیاست‌های جهانی ارائه داد که بر اهمیت ساختارهای هنجاری، مادی و نقش هویت در ساخت منافع، کنش‌ها و تکوین متقابل ساختار-کارگزار تأکید می‌کند. از این دیدگاه، سیاست بین‌الملل به‌عنوان یک برساخته اجتماعی قلمرو اجتماعی‌ای تلقی می‌شود که ویژگی‌های آن درنهایت از طریق ارتباطات و تعامل میان واحدهای آن تعیین می‌شوند (Ringman, 1997: 270). در این راستا، مهم‌ترین گزاره‌های سازه‌انگاری عبارتند از: ۱. با توجه به این که ساختارها به رفتار بازیگران اجتماعی و سیاسی، اعم از افراد و کشورها شکل می‌دهند، ساختارهای هنجاری یا عقیدتی به همان اندازه ساختارهای مادی حائز اهمیت هستند. ۲. فهم اینکه چگونه ساختارهای غیرمادی هویت‌های بازیگران را مقید می‌کنند، از این نظر حائز اهمیت است که بر چگونگی تعریف منافع و به تبع آن، کنش‌های بازیگران تأثیر می‌گذارد. ۳. "کارگزارها"^۲ و ساختارها به‌صورت متقابل تأسیس و ایجاد می‌شوند (کلومبیس و ولف، ۱۳۷۵: ۵۳-۵۱).

گرچه تمرکز بسیاری از نظریه‌های روابط بین‌الملل بر ساختار نظام بین‌الملل می‌باشد، اما مسائل سیاست خارجی را نیز تحلیل می‌کنند. آنچه ما از این نظریه‌ها انتظار داریم، از یک سو توضیح تداوم‌ها و گسست‌ها در توضیح شباهت‌ها و تفاوت‌ها در سیاست خارجی و از سوی دیگر، چگونگی شکل‌گیری منافع و چیزی است که به‌عنوان منافع ملی در سیاست خارجی هر کشوری مطرح می‌شود و اینکه چگونه ممکن است تعریف از منافع ملی در چارچوب واحدهای سیاسی که ما به‌عنوان دولت-ملت می‌شناسیم، تغییر پیدا کند.

1. Constructivism
2. Agents

گسترش سازه‌انگاری از روابط بین‌الملل به سیاست خارجی بحثی است که اخیراً مطرح شده است، اما در این مورد دو نکته حائز اهمیت است: نخست، به‌رغم آنکه سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل چارچوب‌های مشخص و منسجمی یافته است، در حیطه سیاست خارجی، ادبیات سازه‌انگارانه هنوز در مرحله ابتدایی قرار دارد؛ نکته دوم این است که از آغاز بنیان‌گذاری رشته روابط بین‌الملل تا امروز، شکافی اساسی بین دو حیطه سیاست بین‌الملل و تحلیل سیاست خارجی وجود داشته است. تحلیل‌گران سطح نظام (ونت) به روابط بین دولت‌ها به‌مثابه یک "ساختار" نگریسته‌اند که موجودیتی مستقل از واحدها دارد، در مقابل نظریه‌پردازان سیاست خارجی نیز به فرایندهای تصمیم‌سازی و عناصر شکل‌دهنده به سیاست کشورها در سطوح داخلی توجه داشته‌اند، از این‌رو آن‌ها بر "کارگزار" تأکید داشته و با برجسته ساختن آن، نقش ساختار را در رفتار آن به حاشیه رانده‌اند. بنابراین بهترین بیان برای ارتباط میان این دو حوزه آن است که آن‌ها را حوزه‌هایی هم‌پیوند بدانیم که جنبه هم‌تکمیلی دارند و هر یک از آن‌ها به مطالعه چیزی می‌پردازد که دیگری آن را از تحلیل خود حذف کرده است (Kubalkova, 2001: 15-17). در واقع می‌توان گفت در درون هر نظریه روابط بین‌الملل نکات راهنمای خوبی در مورد تحلیل سیاست خارجی وجود دارد. علاوه بر این، نظریه روابط بین‌الملل در بعد تجویز عملی و سیاست‌گذارانه نیز در ارتباط بسیار تنگاتنگی با سیاست خارجی می‌باشد. در کل می‌توانیم بگوییم نظریه روابط بین‌الملل حوزه‌ای است که با حقیقت و سیاست خارجی حوزه‌ای است که با عمل سیاسی در ارتباط است؛ لذا هر دو آن‌ها دو روی یک سکه‌اند (هادیان، ۱۳۸۲: ۹۳۶).

ونت در تحلیل‌های خود کمتر وارد مقوله سیاست خارجی و سطوح خردتر تحلیل روابط بین‌الملل شده است، ولی عنوان کرده که دیدگاه‌های او قابلیت به‌کارگیری در حیطه‌هایی چون خانواده و دولت را دارند (ونت، ۱۳۸۴: ۲۸۱). اما وی در پژوهشی که با همکاری رونالد پترسون و پیتر کاتزنشتاین، با عنوان "هنجارها، هویت و فرهنگ در امنیت ملی" نوشته است، به سطوح خردتر بین‌المللی توجه کرد. آن‌ها با اشاره به اینکه مطالعات امنیت ملی تاکنون تحت سیطره گرایش‌های خردگرا بوده‌اند، عنوان می‌کنند که مصداق این سیطره توجه آن‌ها به مقولاتی چون هویت، هنجارها و منافع به‌مثابه امور قطعی، درونی و غیرقابل دگرگونی است که برآمده از نحوه توزیع قدرت در سطح نظام است (آقایی و رسولی، ۱۳۸۸: ۵).

آدلر با محور قرار دادن مقوله هویت و مدنظر داشتن مسئله "تغییر" در رفتار برحسب تغییر در تلقی‌ها عنوان می‌کند که دیدگاه او دارای توصیه‌هایی برای سیاست خارجی نیز هست. او در چارچوب این توصیه، متوجه روند صلح در خاورمیانه است و با

اشاره به اینکه منافع کشورها برحسب هویت آن‌ها تعریف می‌شود و این منافع رفتارها را می‌سازند، معتقد است راه صلحی پایدار در خاورمیانه وابسته به این نکته است که اسرائیل به تعریفی نوین از منافع، تهدیدها و امنیت خود بپردازد و راه این بازتعریف، دگرگونی تعریف اسرائیل از "ما" در مقابل "دیگری" است (Adler, 2005: 243-253).

سازهانگاران با قرار دادن هویت در ایده مرکزی تحلیل خود معتقدند انسان‌ها براساس این هویت زمینه‌مند خود، دنیای خود را می‌سازند و به کنش در آن می‌پردازند و به‌نحو دیالکتیکی از آن متأثر می‌شوند. در حوزه سیاست خارجی هم سازهانگاری معتقد است فراسوی توزیع عینی قدرت (تصور خردگرایان)، "تصور" و تلقی کشورها از توزیع قدرت دیگران قرار دارد؛ این تصورات برآمده از تصور یک ملت است که آن‌ها را قادر به تعامل با محیط می‌کند. هویت به ملت‌ها اجازه می‌دهد جهان را معنادار کنند، به دسته‌بندی‌های موجودیت‌های دیگر اقدام کنند و واقعیتی سلسله‌مراتبی بسازند که از آن "خود" و "دیگری" و دوست و دشمن تعریف شده است. این جهان ساخته‌شده که دارای دلالت‌های ارزشی است، اقدامات آن‌ها را نیز شکل می‌دهد. دولت نیز که برساخته اجتماعی است، در این ذهنیت جمعی مشارکت دارد و جهان را در این چارچوب درک می‌کند، دوستان، دشمنان، منافع، مطلوبیت‌ها و تهدیدها را تعریف می‌کند و کنش‌های خارجی خود را شکل می‌دهد (Wilmer, 2004: 59-80). در سایه این تعاریف است که دولت‌ملت‌ها، وضعیت موجود نظام بین‌الملل را "قابل تحمل" یا "غیرقابل تحمل" می‌یابند، کشورهای دیگر در مقام دوست، دشمن و بی‌طرف دسته‌بندی می‌شوند و کنش‌های آن‌ها به‌عنوان "تهدید" یا "دوستانه" تلقی خواهد شد. دولت‌ها با این تصورات درصدد "تغییر یا حفظ" نظم موجود برمی‌آیند، با کشوری متحد می‌شوند و علیه دیگری اقدام می‌کنند، شدت و ضعف این دوستی‌ها و دشمنی‌ها نیز به تصورات وابسته است، در این چارچوب، آن‌ها موقعیت‌ها را برای خود معنادار، حوزه‌های نفوذ خود را تعریف، و ضرورت‌ها و نیازهای خود را بازشناسی می‌کنند و در یک کلام، "سیاست خارجی خود را می‌سازند" (Smith, 2001: 38-9). به همین دلیل است که اسمیت به تأسی از ونت که در چارچوب نظریه سازهانگاران ساختار گفته بود "آنارشی چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند"، درباره نظریه سیاست خارجی سازهانگاران می‌گوید "سیاست خارجی چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند" (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۲۰).

بر این اساس می‌توان گفت پس از فروپاشی شوروی و شروع عصر یک‌جانبه‌گرایی و به‌ویژه به‌دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر و تحولات پس از آن، با توجه به گسترش نفوذ

آمریکا در مناطق مختلف و در رأس آن خاورمیانه، تمرکز بر بنیادگرایی در سیاست خارجی آمریکا صورت آشکارتری یافته و قطبی‌سازی ماهوی جهان به دو محور خیر و شر مبنای دستورکار مبارزه با تروریسم قرار گرفت. در این دستورکار، جهان اسلام به‌عنوان دیگری بنیادگرا بر ساخته می‌شود و با فرض وجود کنش‌گر بنیادگرایی که تهدیدکننده منافع و هویت آمریکایی است، موضع‌گیری در برابر آن هدایت می‌شود (مشیرزاده و صلواتی، ۱۳۹۲: ۷۳).

به‌عبارت دیگر، پس از ۱۹۹۰ و به‌طور برجسته‌تر پس از ۱۱ سپتامبر، بر ساختن "دیگری بنیادگرا"^۱ مبتنی بر اسطوره "آرمان آمریکایی"^۲ در سیاست خارجی آمریکا مطرح شد. در این راستا، سیاست خارجی به‌عنوان ابزار هویت‌سازی، با مشخص کردن مرزهای میان "خود"^۳ و "دیگری"^۴ و دوست و دشمن، از یک سو تعریف از موقعیت‌ها را برای کنش‌گران آسان می‌سازد و از سوی دیگر به ارائه معانی متفاوت مشاهده کنش‌گران می‌انجامد. در هرگونه سیاست خارجی، به‌طور کلی و در سیاست خارجی آمریکا به‌طور خاص، "دیگری" نقش مهمی در به دست دادن مفهوم مشخصی از سوژگی برای "خود" داشته است. این "دیگری" فرهنگ‌های مختلفی که دولت‌ها در آن می‌زیند، می‌تواند به صورت‌های مختلفی بر ساخته شود. در واقع، هویت از رابطه تعامل "خود" و "دیگری" بر ساخته می‌شود و می‌توان در تمایزی اکتشافی^۵، رابطه آن با دیگری را به‌صورت هویت "درون‌گذار"^۶ یا "برون‌گذار"^۷ تقسیم‌بندی کرد (Rumelili, 2004: 37).

از این دیدگاه، در طول دو دهه، مبارزه با "دیگری بنیادگرایی اسلامی"، محور هویت منحصرکننده و تمایزگذار سیاست خارجی آمریکا بود. به‌ویژه، پس از ۱۱ سپتامبر و مطرح کردن محور شرارت از سوی دولت بوش، تعریفی منحصرکننده از هویت از طرف سیاست‌گذاران آمریکایی ارائه شد تا از این طریق، از دشواری بسیج منابع داخلی و خارجی برای اقدامات خارجی ایالات‌متحده کاسته شود. از آنجا که یکی از کارویژه‌های هویت، امنیت‌بخشی آن است، در کنار هم قرار دادن دال‌های دولت سرکش، شر،

-
1. Fundamentalist Other
 2. American Creed
 3. Self
 4. Other
 5. Heuristic
 6. Inclusive
 7. Exclusive

بنیادگرا، تروریست و جهان اسلام با تداعی معانی ناامنی و تهدید، سازوکار ذهنی لازم برای هراس از دیگری بنیادگرا را فراهم ساخت.

از دیدگاه سازه‌انگاری، این مفاهیم، برساخته‌هایی اجتماعی تلقی می‌شوند که در فرایند تعامل به‌دست می‌آیند و کنش‌گران نقشی اساسی در نسبت دادن معانی به پدیده‌ها دارند. به‌عنوان نمونه، شاخص قرار دادن سازمان القاعده به‌عنوان تروریست و مرتبط کردن پدیده‌های ناآشنا با مفهوم آشنای ترور در این سازمان، می‌تواند به خلق معانی و دال‌های جدیدی از تروریسم بینجامد که از طریق استعاره‌ها در ادبیات رسانه‌ای و ادبیات مکتوب تصویر می‌شود (Hulsse and Spencer, 2008: 571-592). به‌این ترتیب، "دیگری بنیادگرا" از یک سو در ادبیات سیاست خارجی آمریکا برای مشروعیت‌بخشی به اعمال سیاست‌مداران تولید شد و از سوی دیگر، منابع هویتی داخلی برساختن آن را تسهیل کرد.

بنابراین همان‌گونه که بارنت بیان می‌کند: "از نظر کنش‌گران از یک سو در ساختارهای هنجاری محدود می‌شوند و کنش ممکن و مطلوب را در این ساختار برمی‌سازند و از سوی دیگر در چارچوب نهادی، کنش مشروع را برمی‌گزینند (Barnet, 1999: 15-16). همین کارکرد دوگانه هویتی زمینه را برای تقویت تداوم هویت آمریکایی در قالب "آرمان آمریکایی" صورت‌بندی "دوست/ دشمن" و "خود/دیگری" امکان‌پذیر کرده است. این آرمان در متن زندگی آمریکایی روایت شده و در این برساخته روایتی، کنش‌گران با ارجاع به گذشته، وضعیت فعلی و امکانات آینده دست به کنش زدند (فی، ۱۳۸۴: ۳۳۳) که پیامد آن ساخت دیگری "سلفی‌گری" به‌عنوان "دیگری آرمان آمریکایی" بود.

۲. سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه

با ورود آمریکا به عرصه سیاست جهانی و به‌ویژه در دوران جنگ سرد، سیاست خارجی آمریکا از ثبات و یکنواختی نسبی برخوردار بود. پس از جنگ سرد نیز اصول سیاست خارجی آمریکا از تداوم برخوردار بود.

آنچه در این دوران به‌عنوان تغییر در دوره‌های مختلف سیاست خارجی آمریکا مطرح شد، تغییر در تاکتیک بود و نه استراتژی. به این ترتیب، ما شاهد شیوه‌های جدید اعمال قدرت در سیاست خارجی آمریکا و استراتژی این کشور نسبت به خاورمیانه هستیم که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

۲-۱. سیاست خارجی بوش پسر

پایان جنگ سرد و پیروزی آمریکا در رقابت‌های ژئوپلیتیکی و استراتژیک با اتحاد شوروی را می‌توان فصل جدیدی از نظام بین‌الملل دانست که توانسته است بر ماهیت رقابت و منازعه در نظام منطقه‌ای و بین‌المللی تأثیر بگذارد. در این دوره سیاست خارجی آمریکا به شدت متأثر از فروپاشی شوروی و آثار منفی و مثبت آن بود. این کشور اگرچه در جنگ سرد پیروز شده بود، اما در واقع دشمنی به نام کمونیست را از دست داده بود، "غیر"ی که به امر قدرت آمریکا در مناطق مختلف جهان معنا و مشروعیت می‌بخشید. از سوی دیگر تحولات نظام بین‌الملل دهه ۱۹۷۰ و تشدید روند جهانی‌شدن اقتصاد در پی فروپاشی نظام برتون وودز، موجب افول هژمونی آمریکا در اقتصاد سیاسی بین‌الملل شده و زمینه را برای ظهور اقتصاد نظیر اروپا و حتی چین فراهم کرده بود که چندجانبه‌گرایی وضعیت فوق را تشدید کرده بود (قهرمان‌پور، ۱۳۸۴: ۱۵). این وضعیت، زمینه را برای تغییر فکری در سیاست خارجی و جهت‌گیری آن توسط نومحافظه‌کاران فراهم ساخت. هدف اصلی محافظه‌کاری تبدیل حزب جمهوری‌خواه و محافظه‌کاری آمریکایی به‌طور کلی به نوعی سیاست محافظه‌کاری جدید کاملاً آمریکایی بود (علیپور، ۱۳۸۳: ۲۶۴). از این دیدگاه، نومحافظه‌کاران کسانی هستند که به‌نحوی با تفکر سنتی نومحافظه‌کاری پیوند دارند و در چارچوب نظام کلی فکری محافظه‌کاری آمریکا، حرف خود را می‌زنند. دلیل عمده‌ای که این افراد به نومحافظه‌کار مشهور شده‌اند، این است که آن‌ها گفتمان جدیدی را در مکتب محافظه‌کاری آمریکا تولید یا بازتولید کرده‌اند.

نومحافظه‌کاران که توانسته بودند از راه کمونیسم‌ستیزی در دوران نظام دوقطبی خود را توجیه کنند، با روی کار آمدن کلینتون و در نتیجه درحاشیه قرار گرفتن آن‌ها، در جناح مخالف، سیاست خارجی لیبرال‌ها را مورد نقد قرار دادند (دهشیار، ۱۳۸۴: ۱۵-۲۰). این گروه حکومت کلینتون را از نظر سیاست خارجی "سال‌های تلف‌شده" می‌نامند و این امر را منشأ خطراتی برای آمریکا برمی‌شمردند. از نظر آن‌ها رو به ضعف گذاشتن توان نظامی و آشفتگی فکری در مورد نقش جهانی آمریکا، از بزرگ‌ترین مشکلاتی است که در سال‌های حکومت کلینتون برای آمریکا به‌وجود آمد. این مسئله در نامه‌ای که از سوی پروژه قرن جدید آمریکایی در سال ۱۹۹۸ به کلینتون نوشته شده بود، مشخص است. در این نامه آمده بود که: "آقای رئیس‌جمهور! شما نباید از حرکت تانک‌های آمریکایی در خیابان‌های بغداد هراسان باشید" (بیگدلی، ۱۳۸۵: ۹۳). این پروژه پس از یازده سپتامبر توسط دولت بوش جریان عملی به خود گرفت.

به بیان جوزف نای، نظریه‌پرداز لیبرال آمریکایی، جورج بوش پس از ۱۱ سپتامبر سه تغییر عمده در راهبرد کلانی که ایالات متحده طی نیم قرن اتخاذ کرده بود، ایجاد کرد. او اتکا بر ائتلاف‌ها و نهادهای دائمی را کاهش داد، حق سنتی نسبت به جنگ پیش‌دستانه را به یک آموزه جدید جنگ پیشگیرانه توسعه داد و از مردم‌سالاری قهرآمیز به‌عنوان راه‌حلی برای مشکل تروریسم در خاورمیانه حمایت کرد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۵۶). بر همین مبنا، بوش بلافاصله پس از واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ طرحی را برای ایجاد تحول بنیادی در خاورمیانه اعلام کرد. این طرح که به طرح "خاورمیانه بزرگ"^۱ معروف است و نخستین‌بار در اواخر سال ۲۰۰۳ به‌منظور ترویج اصلاحات سیاسی و اقتصادی در منطقه مطرح شد، پس از حمله نظامی پیشگیرانه^۲ به افغانستان و پیش‌دستانه^۳ به عراق پیگیری و عملیاتی شد. محتوای طرح مزبور بیش از هر چیز به مقولاتی مربوط می‌شد که در قالب کلی بحث نوگرایی مطرح است: توسعه سیاسی و اقتصادی، بازار آزاد، مشارکت سیاسی، جامعه مدنی و حقوق زنان و اقلیت‌ها در جامعه. درواقع، کل طرح بر این فرض ساده‌اندیشانه استوار بود که عدم توجه غرب به نبود مردم‌سالاری و آزادی در خاورمیانه طی شصت سال گذشته موجب افزایش تهدیدات امنیتی برای سایر کشورهای جهان، به‌ویژه کشورهای غربی شده است. به‌عبارت دیگر، ترویج دموکراسی بهانه‌ای شد در دست سیاست‌مداران برای سرکوب حکومت‌های منطقه که به‌زعم آنان از جنبش‌های اسلام‌گرا حمایت می‌کردند (Norton, 2003: 3-6). بنابراین، آنچه در سیاست خارجی آمریکا با عنوان "رهنامه"^۴ بوش از آن یاد می‌شود، نوعی "ویلسونیسیم در چکمه" است که درصدد بود با بهره‌گیری از قوای نظامی، آرمان‌های ویلسون را نهادینه کند (سریع‌القلم، ۱۳۸۲). به‌عبارت دیگر، گروهی که "فضیلت‌گرایان"^۵ خوانده می‌شدند و در طول دو دوره ریاست‌جمهوری دموکرات‌ها به‌حاشیه رانده شده بودند، به‌منظور تحقق اصل برخوردارگی از دهکده جهانی، ایجاد بستری مناسب برای حاکمیت فرهنگ برتری‌جویی سلطه‌طلب را مدنظر قرار داده و به‌واسطه محفل نیرومند صهیونیست‌ها در هیئت حاکمه آمریکا، سیاست دوران جنگ سرد را تبدیل به سیاست جنگ‌افروزی کرده‌اند (سیمبر: ۱۳۸۲)، که پیامدی جز تحلیل قدرت آمریکا و چرخش هویتی آن نزد افکار عمومی جهان به‌دنبال نداشته است.

1. Great Middle East
2. Preventive War
3. Preemptive War
4. Doctorin
5. Paritans

۲-۲. سیاست خارجی اوباما

تغییر راهبردی ایجادشده در سیاست خارجی آمریکا نسبت به خاورمیانه در دوره اوباما نیز دستخوش نوعی دگرگونی شد که از آن به‌عنوان "چرخش در سیاست خارجی" یا "تغییر تاکتیک" نام می‌برند. اساس این چرخش، قرار گرفتن مفهوم "قدرت هوشمند"^۱ در بطن سیاست خارجی آمریکا بود (نای، ۱۳۸۷: ۴۳). در این راستا، قدرت هوشمند به‌معنای ترکیب قدرت سخت و نرم و روشی محتاطانه برای استفاده هوشمندانه از قدرت در سیاست خارجی یک کشور است؛ به‌عبارت دیگر، واکنش سریع و به‌موقع در برابر خطرات احتمالی همچون تروریسم است که لزوماً نظامی نیست، بلکه در راستای منافع یک کشور است. از سوی دیگر، ادبیات قدرت هوشمند در سیاست خارجی آمریکا به‌معنای دستیابی به منفعت عمومی و تثبیت هژمونی فرهنگی و سیاسی آمریکا در شرایطی است که تمام ابزارهای ممکن در اختیار یک کشور نیست، لذا با توسل به رابطه هوشمندانه با متحدان جهانی و سازمان‌های بین‌المللی می‌توان به اهداف موردنظر دست پیدا کرد (Nossel, 2004: 131).

باتوجه به مطالب مطرح‌شده، در مورد سیاست خارجی دولت اوباما می‌توان گفت، با تضعیف هژمونی نظامی آمریکا در دوره بوش به‌دلیل هزینه‌های سنگین ناشی از یکجانبه‌گرایی و افزایش ناراضی‌های داخلی و خارجی از سیاست‌های آمریکا و همچنین مطرح‌شدن آخرین سطح از تعاملات بین‌المللی همچون تروریسم، جنایات بین‌المللی، تغییرات آب‌وهوایی^۲ و شیوع بیماری‌های واگیردار که در نتیجه آن شاهد توزیع گسترده و نامنظم قدرت بین دولت‌ها و بازیگران غیردولتی و فرامنطقه‌ای و همچنین پایان جهان "تک‌قطبی" یا "امپراتوری آمریکا" هستیم (نای، ۱۳۸۷: ۵۰-۴۱)، دیپلماسی عمومی^۳ و قدرت اقناع به‌عنوان مؤلفه‌ها و اولویت اصلی سیاست خارجی دولت اوباما مطرح شدند. در این راستا، کمیته‌ای به‌عنوان کمیته قدرت هوشمند در دستگاه دیپلماسی آمریکا تشکیل شد که پنج راهکار را برای بهبود سیاست خارجی پیشنهاد می‌کند: ۱. احیای متحدان گذشته و سازمان‌های چندجانبه برای همکاری‌های جهانی؛ ۲. توجه گسترده به دیپلماسی عمومی و ارتباط چهره‌به‌چهره با ملت‌های جهان؛ ۳. گسترش فرایند جهانی‌شدن و توجه به منافع آمریکا به‌عنوان عامل رشددهنده این فرایند؛ ۴. همگرایی اقتصادی و روابط عمیق با متحدان سیاسی برای رشد اقتصادی و بهبود اقتصاد داخلی و

1. Smart Power
2. Climate Change
3. Public Diplomacy

خارجی ایالات متحده؛ ۵. توجه به تغییرات آب‌وهوایی، امنیت انرژی، سیاست خارجی "اجماع‌بنیان" و انتقال فناوری به دیگر کشورها به‌منظور استحکام روابط (Nye, 2010: 10).

این تغییر رویکرد در سیاست خارجی آمریکا منجر به برجستگی ابعاد قدرت نرم و لزوم پیوند بین قدرت نرم و سخت در قالب قدرت هوشمند شده است که با حضور اوباما در کاخ سفید شکل عملیاتی به خود گرفت (Nye, 2008: 616). در این مورد، دولت اوباما از طریق دیپلماسی عمومی و با دو روش تبلیغات سیاسی^۱ و عملیات روانی^۲ بر ضد گروه‌های مخالف در عرصه جهانی و داخلی، تلاش کرد هژمونی سیاسی خود را احیا کند (عبدالله و اسماعیلی، ۱۳۹۰: ۹۸). اما این تناقض موجود در دیپلماسی و قدرت نظامی به‌عنوان ابزار اجرایی سیاست خارجی باعث شد که از اوباما به‌عنوان میراث‌دار جورج بوش در خاورمیانه یاد کنند. حضور بیشتر در خاورمیانه و مقابله با محور نفتی موجود در آن (ائتلاف چین و روسیه) با به‌خطر افتادن موقعیت آمریکا در آمریکای لاتین به‌دلیل محدودیت به‌وجودآمده در ونزوئلا از سوی هوگو چاوز- در راستای کاهش تزلزل اقتصادی آمریکا یکی از این سیاست‌ها است (Mahbubani, 2008: 125). از سوی دیگر، پروژه جنگ علیه تروریسم در خاورمیانه از سوی اوباما، زمینه‌ساز توجیه تناقض‌های موجود حقوق بین‌الملل و ناکارآمدی آن شد که نمونه آن را می‌توان در نظرسنجی انجام‌شده از سوی مؤسسه گالوپ مبنی بر مخالفت ۶۳ درصد از مردم آمریکا با حضور ارتش این کشور در عراق، برخورد دوگانه با قضیه حقوق بشر (برخوردهای متفاوت آمریکا با دولت بحرین و لیبی نمونه‌ای از این عملکرد محسوب می‌شود) و همچنین حضور سخت‌افزارانه آمریکا در جهان که نتیجه آن زندان‌های ابوغریب، گوانتانامو و آمار بالای کشته‌ها بود، مشاهده کرد (عبدالله و اسماعیلی، ۱۳۹۰: ۹۵-۹۴).

به‌طور کلی می‌توان گفت، اهداف راهبردی و درازمدت آمریکا هم به‌وسیله حضور سخت‌افزاری و هم به روش‌های نرم‌افزاری در خاورمیانه دنبال می‌شود. این اهداف که در نهایت ادغام خاورمیانه در اقتصاد سیاسی جهان را پیگیری می‌کنند، عبارتند از: ۱. تضمین جریان انرژی منطقه به‌سوی غرب؛ ۲. پیشبرد فرایند صلح خاورمیانه؛ ۳. تأمین و تضمین منافع اسرائیل؛ ۴. ستیز با اسلام سیاسی با عنوان مبارزه با تروریسم و بنیادگرایی اسلامی؛ ۵. مقابله با کشورهای مخالف آمریکا؛ و ۶. گسترش فرهنگ آمریکایی در پوشش دموکراسی، اقتصاد بازار آزاد و سکولاریسم.

1. Propaganda
2. Psychological Operation

از آنجا که کشورهای خاورمیانه حدود ۹۰ درصد از درآمد ملی خود را از طریق نفت و گاز به دست می آورند، لذا تسلط آمریکا بر این ماده حیاتی در خاورمیانه از طریق حضور مستقیم، تسلط بر منابع مالی تأمین کننده اصلاحات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و امنیتی مورد نظر نیز محسوب می شود. بر این اساس، تحقق یک نظام اقتصاد آزاد در خاورمیانه، منطق لیبرالیستی اقتصاد بازار است که مدعی است، تحقق آن به صلح و ثبات منجر می شود.

۴. ظهور سلفی گری به عنوان پیامد سیاست خارجی آمریکا

در مورد نگاه های بدبینانه دیگر ملت ها نسبت به اقدامات آمریکا در خاورمیانه تفسیرهای فراوانی صورت گرفته است. عده ای درگیری های آمریکا در خاورمیانه را به نظریه "برخورد تمدن ها" نسبت می دهند. از این دیدگاه، منشأ اصلی مبارزات و نزاع های آمریکا در خاورمیانه، فرهنگی بوده و برخورد تمدن ها منجر به اتخاذ سیاست های جهانی می شود (Fattah and Fierke, 2009: 68). در این مورد، تعدادی از محققان و مفسران به شدت نسبت به فرضیه وی درباره فجایع یازده سپتامبر ۲۰۰۱ که اصلی ترین شکل نژادپرستی متجاوزانه است، واکنش نشان داده اند (Said, 2001; Hunt, 2002: 416-25). برخی دیگر تقابل مدرنیته و سنت گرایی را علت اصلی این تنفر می دانند (Friedman; 2000; Kaplan; 2000). در این دیدگاه، سنت گرایی افراطی جوامع خاورمیانه و مقاومت آن ها در مقابل فشارهای مدرنیته و جهانی شدن آن، مسلمانان را متعصب و ضدغرب بار آورد. تا امروز هم سنت گرایی و هم مدرنیته در جهان وجود داشته و تقابل این دو منجر به جدایی کامل آن ها از یکدیگر شد.

به هر حال، این تقابل، نوعی بی عدالتی اجتماعی و "نابرابری بی رحمانه اقتصادی" جهانی به بار آورده که جوامع سنتی آن را مطرود می شمارند (Besteman and Gusterson, 2005). لذا همان گونه که هالیدی (۲۰۰۴) اشاره می کند، مدرنیته و جهانی شدن به خودی خود منجر به تعصب های بی جا می شوند، تاجایی که شکافی عمیق میان اقشار ثروتمند و فقیر ایجاد کرده و موجب افزایش نابرابری ها در کشورهای غیرغربی و برتری پیروان مسیحیت نسبت به سایر ادیان شد (Jonsson, 2005; Fukuyama, 2001).

اما آنچه در مورد تنفر آمریکا در منطقه مورد توجه است، بیشتر در رابطه با عملکرد آمریکا با بنیان نظری توجیه شده پشت آن معنا می یابد و پیامدهای آن عبارتند از:

۱-۳. اسرائیل‌ستیزی

جریان دیگری که از منبع تحقیر و خشونت و افشاگری ناشی از آن سر برآورد، اسرائیل‌ستیزی است. در واقع، تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۸، که به شدت توسط غرب و سازمان ملل حمایت می‌شد، یک اقتصاد منطقه‌ای جدید را به وجود آورد که یادآور بسیاری از حوادث گذشته و حال، مانند نابودی بغداد در سال ۱۲۵۸ و حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ بود (Lewis, 2006). در سطح بین‌المللی نیز وتوی آمریکا در شورای امنیت همواره از تصویب هر قطعنامه‌ای برای محکوم کردن فعالیت‌های اسرائیل در مقابل فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها جلوگیری کرده است؛ از جمله این قطعنامه‌ها، قطعنامه‌هایی است که برای عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغال‌شده در فلسطین، سوریه و لبنان و یا محکوم کردن هجوم به لبنان و کشتارها در صبرا و شتیلا صادر شده است. از سال ۱۹۷۲ آمریکا ۴۲ قطعنامه سازمان ملل را در مورد بحران فعالیت‌های اسرائیل با وجود حمایت‌های همه‌جانبه بین‌المللی وتو کرده است (Fattah and Fierke, 2009: 79). این دوگانگی رفتاری آمریکا در حمایت از رژیم‌های اقتدارگرای منطقه در کنار ترویج ارزش‌های دموکراتیک غربی، منبع خشم و عصبانیت و بنیانی برای اسرائیل‌ستیزی در منطقه شده است؛ به گونه‌ای که والت و مرشایمر به یک دوگانگی بین "اسرائیل پیروز" و "عرب شرور" اشاره می‌کنند که از پایه اخلاقی برای حمایت آمریکا از اسرائیل حمایت می‌کند (Mearsheimer and Walt, 2007: 78-110). از این رو، این حمایت استراتژیک آمریکا از اسرائیل در منطقه نه تنها به نفع آمریکا نبوده بلکه بی‌ثباتی را در منطقه به دلیل اسرائیل‌ستیزی افزایش داده است (Marrar, 2009: 11-15).

۲-۳. خشونت سیاسی

مهم‌ترین پیامد عملکرد سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه، ترویج خشونت سیاسی است که با بحث تحقیر تاریخی، پیوند تنگاتنگی دارد. از دید سائوریت، تحقیر در محدوده رابطه‌ای که یک طرف حالت بالاتری را انتظار دارد، اتفاق می‌افتد و عزت‌نفس را کاهش داده و در نتیجه باعث خشونت می‌شود (Saurette, 2005: 12). از دیدگاه این دسته از نظریه‌پردازان، تحقیر در خاورمیانه ریشه تاریخی داشته و به جنگ‌های صلیبی بازمی‌گردد؛ به گونه‌ای که مرزها و ساختارهای حکومت‌های خاورمیانه به وسیله مهاجران اروپایی بر آنها تحمیل شده‌اند. همان گونه که بن‌لادن در سال ۲۰۰۳ بیان کرد: "...جراحتهای ما هنوز هم از جنگ‌های سده گذشته باقی مانده و در نتیجه بازگشت

دوباره جهان اسلام با موافقت‌نامه آلمان در سال ۱۹۱۶ می‌باشد... (Lawrence, 2005: 187).

در این راستا، پاسخ ایالات متحده به واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، پیچیدگی‌های جدیدی به وجود آورد که در بین مسلمانان به طور وسیعی ریشه دار شد. از سوی دیگر، دولت‌های استبدادی منطقه با اعطای پایگاه‌های نظامی به آمریکا در قلمرو سرزمینی‌شان به عنوان ابزاری در خدمت سیاست خارجی آمریکا قرار گرفتند که این حس حقارت را تقویت کرد. برای مثال در ابوغریب از زیرپوش‌های صورتی به منظور پوشاندن اسرای برهنه استفاده می‌شد که قسمتی از پیچیدگی تحقیر در گرفتن اسرا بود (Robinson, 2008: 45) و به تعبیر مارک دانیر نکات مهم ماهیت عمومی تحقیر در ابوغریب را ترسیم کرد (Danner, 2004: 70-4).

این ترکیب از حقارت و خیانت گروهی افراطی از اسلام‌گرایان تندروی فراملی را در مبارزه با آمریکا شکل داد. به عبارت دیگر، جنگ علیه تروریسم، قدرت جنبش‌های خاورمیانه را افزایش داد تا به حقوق بشر و حقوق مسلمانان تجاوز نشود و این عاملی برای ترویج خشونت در منطقه شد. بنابراین، همان‌گونه که محمد حسام، سردسته زندانیان "الجامع" می‌گوید: سیاست القاعده واکنشی است به فشارهای وارد شده بر مسلمانان از سوی آمریکا و غرب تا از تمامی جنگ‌هایی که علیه مسلمانان انجام می‌شود، حمایت کند (Gerges, 2005: 201-3).

به طور کلی می‌توان گفت، دو مؤلفه اسرائیل‌ستیزی و خشونت سیاسی به عنوان پیامدهای سیاست خارجی خاورمیانه‌ای آمریکا خود را به صورت اسلام‌گرایی افراطی (بنیادگرایی) و سلفی‌گری در خاورمیانه نشان دادند. نکته قابل توجه این است که در برخی مواقع پیدایش جنبش‌های سلفی با حمایت خود آمریکا به عنوان اهرم فشار علیه برخی دولت‌ها، بوده است،^(۱) اما در مراحل بعدی این جنبش‌ها، همگی و بدون استثنا، به عنوان "دیگری" آمریکا تلقی شدند.

در ادامه سعی خواهد شد ضمن تشریح جریان‌های سلفی در خاورمیانه، به اقدامات آمریکا در قبال خود این جنبش‌ها پرداخته شود.

۴. سلفی‌گری؛ از پیدایش تا به امروز

همان‌گونه که به صورت تلویحی گفته شد، توسل گروه‌های اسلام‌گرای دهه ۱۹۹۰، نتیجه تغییر و تحولات عمده‌ای است که در اثر دخالت آمریکا در منطقه و تحولات افغانستان و ترکیب دو جریان اسلام‌گرایی مشرق و مغرب عربی روی داده و فرقه‌گرایی و

خشونت فرقه‌ای را در صدر برنامه‌های سیاسی جنبش اسلامی قرار داده است. در اینجا غرب و شرق عربی، اشاره به دو حوزه عمده جریان اسلام‌گرایی سیاسی در جهان عرب دارد که سایر کشورهای عربی را تحت تأثیر خود قرار داده است. این دو حوزه یکی مصر است که در بخش غربی جهان عرب واقع شده و دیگری، عربستان سعودی که در بخش شرقی آن قرار دارد (احمدی، ۱۳۸۴: ۳۳).

در این میان، شکل‌گیری "سلفی‌گری"^۱ یکی از مهم‌ترین رویدادهای ایدئولوژیک و فکری تاریخ مسلمانان به‌شمار می‌آید که توانسته است به پشتوانه ادبیات فقهی و کلامی و نیز نشانه‌شناسی متکی بر شبکه معنایی گسترده، نیاز به گرایش‌ها و جریان‌های سیاسی سلفی را مجسم و آن‌ها را در اشکال روز، بازتولید کند (سیدنژاد، ۱۳۸۹: ۹۵). سلفی‌گری در معنای لغوی به‌معنی تقلید از گذشتگان، کهنه‌پرستی یا تقلید کورکورانه از مردگان است، اما سلفیه، اصحاب السلف‌الصالح، در معنای اصطلاحی آن، نام فرقه‌ای است که تمسک به دین اسلام جسته، خود را پیرو سلف صالح می‌دانند و در اعمال، رفتار و اعتقادات خود، سعی بر تابعیت از پیامبر اسلام (ص)، صحابه و تابعین دارند. آنان معتقدند، عقاید اسلامی باید به همان نحو بیان شود که در عصر صحابه و تابعین مطرح بوده است (ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۸۱).

البته باید گفت، سلفی‌گری مفهومی چندبُعدی است که نمی‌توان آن را با وابستگی و وفاداری ملی و سیاسی محدود کرد. ساده‌ترین تعریف در این میان، تعریفی است که احمد مصلی^(۲) ارائه می‌دهد: "به‌عنوان یک قانون، تمام وهابی‌ها سلفی هستند، اما همه سلفی‌ها وهابی نیستند" (Abdo, 22 March 2015). اسلام سلفی میراث وهابیت در شبه‌جزیره عربستان است که به‌گفتمان نوپنیا‌گرایان و القاعده تسری یافته است (موثقی، ۱۳۸۰: ۱۵۶-۱۴۵). این گروه که ارتباط مستقیمی با منافع ملی یا سلطنتی عربستان سعودی دارند و به‌عنوان منبع بالقوه تهدید برای کشورهای محسوب می‌شوند که در آن‌ها در حال رشد می‌باشند (Wiktorowicz, 2006: 207)، با ذهنیتی جزمی، اصولی را به‌عنوان اصول مبنایی اندیشه‌شان ترسیم کرده‌اند. این اصول به‌طور خلاصه عبارتند از: ۱. سامانه اجتماعی-سیاسی مسلط بر جهان اسلامی و غیراسلامی معاصر، جاهلیت آمیخته با گناهکاری، بی‌عدالتی، رنج و انکار ارشاد و شأن الهی اسلام است؛ ۲. وظیفه مسلمانان باایمان این است که برای تبدیل جامعه جاهلی به جامعه اسلامی، از طریق دعوت و جهاد پیکارجویانه، به تجدید حیات اسلام دست بزنند؛ ۳.

تبدیل جامعه جاهلی به جامعه راستین اسلامی، برعهده مسلمانان پیشتاز فداکار است؛ ۴. هدف نهایی مسلمانان متعهد، باید استقرار حاکمیت خداوند بر روی زمین باشد تا به این وسیله، تمامی گناهان، رنج‌ها و فشارها دفع شوند (ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۸۲)؛ و ۵. سلفی‌ها، واقعیت اجتماعی را عبارت از تضاد دائمی و پایان‌ناپذیر اسلام (نور) و جاهلیت (تاریکی) می‌دانند و برای بیان آن و استخراج راه‌حل، به تفسیر تحت‌اللفظی آیات قرآن می‌پردازند. این گزاره‌ها همگی به‌نوعی در رد و انکار گفتمان سکولار غربی و با دگرسازی آن معنا می‌یابد.

در واقع، اسلام سلفی، گفتمانی است که معانی خود را در جهاد با غرب به‌عنوان جامعه جاهلی جدید شکل داده است. به‌عبارت‌دیگر، اسلام سلفی نوعی گفتمان رادیکال یا منظومه معنایی متشکل از مجموعه‌هایی از نشانه‌های به‌هم‌پیوسته است که در کنار هم، در برابر گفتمان‌های سکولار مدرن و لیبرالیسم غربی یا سلطه غرب، صف‌آرایی کرده‌اند (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۴۴). به این ترتیب، گفتمان اسلام سلفی، اسلام را دال برتر در اجتماعات مسلمانان می‌داند و همان نقشی را که واژه ملت در برخی از جوامع امروزی بازی می‌کند، برای اسلام در جوامع اسلامی قائل است. در این پیوند، دال برتر به‌عنوان انتزاعی‌ترین اصل عمل می‌کند و دیگر فضاها را توسط آن تأمین می‌شوند. هدف نهایی این گفتمان، بازسازی جامعه براساس اصول و احکام شرعی اسلام است و در این راه، به‌دست آوردن قدرت سیاسی، امری تبعی تلقی می‌شود. این گفتمان، جنبه‌های سکولار تمدن غربی را نفی کرده و مشکلات جوامع معاصر را به دوری از دین و احکام شریعت نسبت داده و راه‌هایی از آن‌ها را بازگشت به سلف صالح می‌داند (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۸-۱۷).

۵. جریان‌های سلفیت

با توجه به دلالت‌های متعدد و متناقضی که امروزه سلفی‌گری پیدا کرده است، نسبت‌سنجی آن با رویکردهای نزدیک، به‌ویژه "سلف‌گرایان" و "فرقه‌های اسلامی" و گرایش‌های دیگر نظیر "وهابی‌گری"، ضروری به‌نظر می‌رسد. درواقع، امروزه در سایه تعریف آشفته‌ای که از مفهوم "اهل سنت" ارائه می‌شود، جریان‌های سلفی‌گری واژه "سلف" را مصادره به مطلوب کرده و حتی مفهوم "اهل سنت" را عمدتاً در تقابل با شیعیان به‌کار می‌برند (الگار، ۱۳۸۶: ۱۴). بنابراین، ضمن هشدار درباره یکسان‌انگاری "سلف‌گرایی" و "سلفی‌گری" و تأکید بر تمایز میان "جریان سلفی‌گری" با "اهل

سنت" و "فرقه‌های اسلامی"، حدفاصل و فارق آنان را باید در مبانی و ایده‌های پایه و بنیادین آن‌ها جستجو نمود (سیدنژاد، ۱۳۸۹: ۹۹). بر این مبنا و با توجه به ایده‌های بنیادین مقوم و جریان‌ساز وهابی‌گری، چهار نوع جریان وهابی‌گری در این پژوهش تشخیص داده شده است که عبارتند از:

۱-۵. سلفی‌گری، وهابیت، تکفیر

مهم‌ترین شاخه از سلفی‌گری تکفیری با عنوان "سلفی ناب"، بیشتر در بین وهابیون رایج است. در این راستا، اکثر وهابیون، تکفیری هستند و فقط طیف کوچکی در وهابیون بوده و هستند که تکفیری نیستند. تکفیری، یعنی همه مسلمانان اعم از شیعه و سنی، به‌ویژه صوفی‌ها را مشرک و کافر جلی می‌دانند که یا باید دوباره اسلام بیاورند یا کشته شوند. تفکر این دسته از سلفی‌ها این است که اسلام دوباره باید به همه عرضه شود، اگر قبول کردند که اسلام می‌آورند، اگر قبول نکردند، اموالشان به‌عنوان غنیمت میان جهادگران در راه خدا، تقسیم می‌شود، خودشان کشته و زن و بچه‌شان به کنیزی گرفته می‌شوند. این گروه، در دوره نخست و دومشان اکثر سنی‌های حنبلی را کشتند زیرا وهابیت را قبول نداشتند. قابل توجه است که سه عنصر، یعنی آل سعود، پول نفت، و آمریکا در گسترش این جریان سلفیت (وهابیت) مؤثر بوده‌اند (بدیعی ازنده‌ای، ۱۳۹۲).

طیف دوم سلفی‌ها نه سلفی به‌معنای حقیقی- دیوبندی‌ها هستند. این طیف منسوب به شاه ولی‌اله دهلوی می‌باشد. وی این فکر را از ابن‌تیمیه گرفت و در هند پخش کرد. تفکر این طیف، درواقع، جمعی است بین فکر ماتریدیه، فکر صوفی و فکر سلفی. اینها به‌معنای دقیق سلفی نیستند، یعنی نمی‌گویند فهم سلف بر فهم ماتریدی برتری دارد، ولی چون بعضی افکار ابن‌تیمیه را پذیرفته‌اند، به‌نام سلفی شناخته می‌شوند. هنگامی که قیام مسلمانان هند به‌وسیله انگلیس سرکوب شد، پرسش این بود که چرا به اینجا رسیدیم؟ گفتند چون از سلف دور شدیم. در این میان، به‌دلیل فشارهای انگلیس بر مردم، شعبه‌های مدرسه دیوبندیه به‌سرعت گسترش یافت. دیوبندی‌ها عموماً تکفیری نیستند، ولی به‌ویژه نسبت به شیعه افراطی‌اند. با رشد جریان دیوبندیه، از دل آن سازمان جماعه‌التبلیغ بیرون آمد که اعتقاد داشتند در طول سال باید سه روز برای خدا تبلیغ کرد. این جماعت به‌تدریج میان مردم عادی رشد یافت. افراد این طیف از سلفیت تکفیری به پاکستان، افغانستان، آسیای مرکزی و اروپا رفتند و تفکر دیوبندی را تبلیغ کردند. این اندیشه به ایران نیز وارد شد؛ حدود ۹۰ درصد سنی‌های سیستان و بلوچستان دیوبندی هستند. البته باید گفت که این طیف از سلفیون تکفیری در ایران،

وهابی نیستند، زیرا ۶۰ درصد با شیعیان اشتراک دارند و ۲۰ درصد با وهابیت (جریان‌شناسی سلفی‌گری معاصر، ۱۳۹۱).

۲-۵. اخوان المسلمین

بنیان‌گذار این تفکر سلفیت سید محمد رشید رضا بود که ابتدا تحت تأثیر محمد عبده و سید جمال و اشعری بود، اما با خواندن کتب ابن تیمیه سلفی شد و به صراحت اظهار داشت سلفی غیر تکفیری هستیم. یعنی توسل و... شرک است، اما مسلمانانی که این کارها را انجام می‌دهند، مسلمان مشرک هستند و آبرویشان محترم است. رشید رضا، تفکرات سلفی را پخش و ۲۵ سال برای خدا از وهابیت دفاع کرد، اما تکفیر را قبول نداشت. به اعتقاد وی مسلمانان باید وحدت کنند و آن مسلمان مشرک باید کنار آن سلفی بنشیند. حسن‌البناء، شاگرد رشید رضا، تفکر سلفی را از او گرفت و با مفاهیم صوفیانه در هم آمیخت. لذا اخوان المسلمین، سلفی معتدل تقریبی است با رویکرد سیاسی؛ یعنی در پی ایجاد حکومت اسلامی هستند. این گروه، روشنفکرانی هستند که قرآن و سنت را خوانده‌اند، راحت اجتهاد می‌کنند و فتوا می‌دهند (بدیعی ازنده‌ای، ۱۳۹۲).

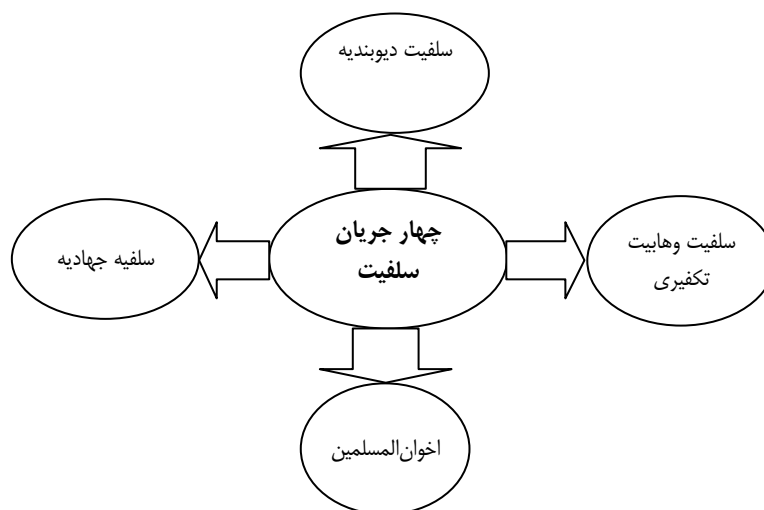
۳-۵. سلفیه جهادیه

سلفیه جهادی از دل اخوانی‌ها، که همیشه معتدل بوده‌اند، بیرون آمده‌اند^(۳) که از دل اینها هم القاعده ظهور کرد. ابوالاعلی مودودی و سید قطب از رهبران فکری این شاخه از سلفیت می‌باشند. از دید این گروه، ما در جاهلیت قرن بیستم زندگی می‌کنیم و هرکس به این جاهلیت راضی است، کافر به کفر اکبر است؛ از این رو، همه شهرهای مسلمان، نظیر ریاض، قاهره، بغداد و تهران ناگهان شهر کافر و جاهلی شدند. بنابراین، باید از شهر جاهلی هجرت کرد و به شهرهای جاهلی حمله کرد. از دید آنان، جهاد واجب است لذا گروه جماعه المسلمین - حزب التکفیر و الهجره - ایجاد شد که به کوه‌ها رفته و از آنجا به شهرهای جاهلی حمله می‌کردند. در این رابطه، فشار سادات و مبارک باعث تحت فشار قرار گرفتن آن‌ها در مصر شد. با شروع جنگ افغانستان، این گروه همگی به افغانستان رفتند و اسمشان به افغان‌العرب تغییر یافت. رئیس این گروه عبدالله عظام است و معاون و رئیس لجستیک آن، اسامه بن لادن بود (جریان‌شناسی سلفی‌گری معاصر، ۱۳۹۱).

برخی هم گروه "دولت اسلامی شام و عراق" (داعش) را جزء همین فرقه از

سلفیت می‌دانند. در این راستا، داعش و القاعده با آمریکا و غرب، تشیع و مکاتب اربعه اهل سنت مخالفت می‌کنند، اما تفاوت آن‌ها این است که برای القاعده، محور مرکزی، غرب است و درگیری با شیعه در مرحله بعدی قرار دارد، اما هدف کانونی داعش، تشیع است. آن‌ها به جای آزادسازی قدس، به دنبال آزادسازی بغداد بوده و به دنبال احیای عصر هارون الرشید هستند. علاوه بر این، داعش سریع‌التکفیر است. در واقع از نظر یک عضو داعش، کشتن یک کافر واجب است و براساس تفکرات تکفیری آن‌ها، وقتی یک عضو داعش یک مسلمان را می‌کشد، خود را به عنوان مجاهد فی سبیل‌الله می‌داند نه یک تروریست. در واقع، آن‌ها این اقدام را به‌زعم خود با خلوص نیت انجام می‌دهد (فیرحی، ۱۳۹۳). نمودار زیر شمای کلی از جریان‌های سلفیت مطرح‌شده در بالا را نشان می‌دهد.

شکل شماره (۱). جریان‌های چهارگانه سلفیت



منبع: (بدیعی از ندهی، ۱۳۹۲)

باتوجه به این توصیف‌ها، ظهور جریان بنیادگرای رادیکال سلفی و نقش‌آفرینی آن در صحنه جهانی در دهه ۱۹۹۰ و به‌ویژه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ باعث محبوبیت این نگرش شده است (احمدی، ۱۳۸۸: ۲۱). عملیات نظامی گروه القاعده در خاورمیانه علیه منافع آمریکا در یمن- حوادث ۱۱ سپتامبر و نابودی برج‌های تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، کشتارهای فرقه‌ای در پاکستان، گروگان‌گیری‌ها و کشتار غیرنظامیان در

ترکیه (اوت ۲۰۰۴) (احمدی، ۱۳۸۴: ۳۲)، بمب‌گذاری‌های هولناک در میان عزاداران عاشورا و سایر اقدامات گسترده خشونت‌بار علیه مراکز غیرنظامی در عراق (۲۰۱۳) و... نمونه‌هایی از اقدامات خشونت‌آمیز و تروریستی گروه‌های اسلام‌گرای سلفی محسوب می‌شود. در این راستا، برخورد با بنیادگرایی رادیکال طالبان-القاعده در افغانستان و رادیکالیسم پان‌عربی بعثی در عراق تحت رهبری صدام حسین در سال‌های نخست قرن بیست‌ویکم نمونه‌های مهم رویارویی سریع سوپر بلوک صنعتی شمال، یعنی کارگزار اصلی نظام جهانی، با چالش‌های منطقه‌ای بودند (احمدی، ۱۳۸۸: ۳۰).

۶. نقش و عملکرد ایالات متحده آمریکا در قبال سلفی‌گری در خاورمیانه

نقش و عملکرد آمریکا در قبال گروه‌های سلفی در رابطه با مفهوم تروریسم معنا و مفهوم می‌یابد. در این راستا، تاریخ سیاست خارجی آمریکا نشان می‌دهد که این کشور ضرورت و فلسفه حضور خویش در صحنه جهانی را با وجود یک رقیب یا دشمن حقیقی و یا فرضی تبیین کرده است. اگر این گفته، زمانی جزئی از بافته‌های تئوری توطئه محسوب می‌شد، اما امروز یک واقعیت غیرقابل انکار است.

در ایام جنگ سرد این کمونیسم بود که در ذهن آمریکایی‌ها حکم یک شیخ خوفناک را پیدا کرد و تمامی حرکت‌های چپ‌گرا و حتی آزادی‌بخش، از نهضت ملی نفت مصدق، تا حرکت استقلال طلبانه پاتریس لومومبا و آئنده با همین ترس نفوذ کمونیسم هدف قرار گرفتند. در چنین دورانی پروژه دشمن‌سازی به‌وسیله حضور تعارضات ایدئولوژیک میان دو قطب، محیطی پویا به مؤلفه‌های قدرت بخشیده بود، اما با پایان جنگ سرد این آموزه لئواشترائوس تجسم عینی یافت که دور شدن از جنگ دائم و فقدان دشمن دائم و تأکید بر ویژگی‌های اقتصاد لیبرال، زمینه‌های افول قدرت ایالات متحده را فراهم خواهد آورد.

در فضای آشفته دهه نهم قرن بیستم، ایالات متحده از فقدان رقیبی هم‌اورد رنج می‌برد و همین امر از مهم‌ترین دلایل نومحافظه‌کاران برای حضور در ساختار قدرت و راه‌اندازی پروژه دشمن‌سازی بود. این پروژه متأثر از این آموزه لئواشترائوس بوده که انسان ذاتاً شرور است. بنابراین، دولتی نیرومند برای مهار شرارت‌های انسان، ضروری است. دولت یک‌پارچه تنها از راه بسیج بر ضد غیرخودی‌ها ایجاد می‌شود. به این ترتیب، حتی وقتی دشمن خارجی وجود ندارد، باید آن را آفرید (Laura, 2003: 11). در نتیجه با خلق حادثه یازدهم سپتامبر تلاش کردند روحی تازه به کالبد رنجور راهبردها و استراتژی‌های کلان و خرد سیاست خارجی آمریکا بدمند (فیرچی، ۱۳۹۳).

دولت باراک اوباما نیز در تلاش برای غیرسازی و بازسازی قدرت از دست‌رفته آمریکا در یک برنامه‌ریزی هماهنگ، به‌منظور اعمال فشار منطقه‌ای بر قدرت‌هایی که منافع آمریکا را به‌خطر می‌اندازد، از نفوذ عربستان سعودی و گروه‌های سلفی در منطقه مهم خاورمیانه بهره گرفت (مشیرزاده و صلواتی، ۱۳۹۲: ۷۴-۷۳)؛ گرچه این امر پیامدهایی برای منافع آمریکا به‌دنبال داشت. بنابراین، می‌توان اقدامات مستقیم و غیرمستقیم آمریکا برای ترویج سلفی‌گری در خاورمیانه را در سه حادثه و تحول منطقه‌ای رهگیری کرد:

۱-۶. طرح خاورمیانه بزرگ

از مواردی که باعث ترویج سلفی‌گری در منطقه خاورمیانه شد، حضور بیشتر آمریکا در منطقه در نتیجه طرح خاورمیانه بزرگ است؛ به‌گونه‌ای که تعداد سلفی‌ها پس از حمله آمریکا به افغانستان و عراق تاکنون از ۲۰۰۰ نفر به ۱۵۰ الی ۱۷۰ هزار نفر افزایش پیدا کرده است (فرمانیان، ۱۳۹۳). این طرح که از سوی سیاست‌مداران آمریکایی همچون دونالد رامسفلد، پل ولفویترز، دیک چنی و ریچارد پرل تنظیم شد، در سال ۲۰۰۴ در اجلاس کشورهای گروه هشت (کشورهای صنعتی و روسیه) به کشورهای عضو رسماً ارائه و خواستار بررسی آن از سوی دولت‌ها و همسویی آنان با دولت آمریکا شد. در این طرح، آمریکا تلاش دارد به‌جای این که مجبور باشد انرژی خود را از بیرون تأمین کند، مرزهای خود را تا جایی گسترش دهد که مرزهای خاورمیانه (انبار انرژی جهان) درون مرزهای نفوذی‌اش قرار بگیرد (خاورمیانه زمین بازی فرزند نامشروع آمریکا، ۱۳۹۴). بر همین مبنای طرح خاورمیانه بزرگ منوط به ایجاد قوسی از ناآرامی و خشونت بود که از لبنان، فلسطین و سوریه شروع می‌شد و به‌سمت عراق، خلیج فارس، ایران و مرزهای ناتو در افغانستان گسترش می‌یافت (خاورمیانه زمین بازی فرزند نامشروع آمریکا، ۱۳۹۴).

به‌عبارت دیگر، طرح خاورمیانه بزرگ که به تغییر رژیم‌های ناهماهنگ با غرب در منطقه و تحمیل پاره‌ای اصلاحات سیاسی و اجتماعی به کشورهای محافظه‌کار متحد و ادغام کلی منطقه در اقتصاد جهانی معطوف بود (خدیو، ۱۳۹۳)، نوعی آشوب‌سازی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را نه با حضور مستقیم آمریکا، بلکه با استفاده از نیروهای گریز از مرکزی نظیر القاعده، داعش و النصره و کشورهای خودکامه عربی دنبال کرد تا بتواند نقشه خاورمیانه را از نو براساس نیازها و اهداف ژئوپلیتیک خود ترسیم کند (خاورمیانه زمین بازی فرزند نامشروع آمریکا، ۱۳۹۴).

اما همان‌گونه که روند رویدادها نشان داد، تغییر رژیم در عراق توازن‌های قدیمی

در داخل و خارج این کشور را به هم ریخت و به نوعی موجب بازگشت خاورمیانه به سال‌های پس از جنگ جهانی شد. در ادامه تصمیم آمریکا برای خروج از عراق و کاهش حضور در منطقه، زمینه را برای نقش‌آفرینی و دخالت بیشتر قدرت‌های منطقه‌ای و نیز جنبش‌های تجدیدنظرطلب برای ترسیم دوباره نقشه سیاسی آن فراهم کرد (خدیو، ۱۳۹۳)؛ به‌گونه‌ای که خاورمیانه از مصر گرفته تا لیبی و یمن و تا خود عراق و حتی پاکستان- به بهار و جهش اسلام سلفی از نوع داعش و بوکوحرام، القاعده، جبهه‌النصره و غیره تبدیل شد (ساعد، ۱۳۹۳).

۲-۶. بهار عربی (بحران سوریه)

از دیگر تحولاتی که زمینه‌ساز دخالت آمریکا و حمایت آن از گروه‌های افراطی سلفی شد، "بهار عربی" بود که اوج این حمایت را در بحران سوریه شاهد هستیم. در واقع، در زمان به‌وقوع پیوستن "بهار عربی"، یکی از اقدامات آمریکا، حمایت از گروه‌های افراطی سلفی برای سرنگونی رژیم‌های سکولار در کشورهای عربی بود (Lvov, 2014). در این راستا، برخی از دولت‌های عربی که برای مقابله با چالش‌ها و تهدیدهای خود به‌ویژه کاهش فشار دموکراسی‌سازی، اشغال عراق را فرصتی یافتند تا آمریکا را از فشار برای دموکراسی منصرف کنند، در زمان وقوع انقلاب‌ها در کشورهای خاورمیانه با طرح دوباره هلال شیعی و ایجاد هراس از قدرت یافتن دوباره کشورهای شیعی سعی کردند ضمن تفرقه‌افکنی بین شیعه و سنی، گروه‌های افراطی سلفی را برای سرنگونی دولت سوریه به‌عنوان قلب مقاومت در جهان اسلام، بسیج کنند (علوی‌زاده، ۱۳۹۳).

در حقیقت، مهم‌ترین دلیل طرح دوباره هلال شیعی در خاورمیانه، ایجاد شیعه‌هراسی و ایران‌هراسی در منطقه بود، تا اولاً فشار آمریکا برای دموکراسی‌سازی در خاورمیانه کاهش یابد و ثانیاً، نیاز آمریکا به کشورهای عربی محافظه‌کار، بیشتر و روشن‌تر شود. بر همین مبنا، نوام چامسکی، با بیان این که بیشترین ذخایر انرژی خاورمیانه در منطقه‌ای موسوم به هلال شیعی قرار دارد، معتقد است کنترل ایران بر این هلال، وحشتناک‌ترین کابوس برای آمریکا است (العطاس، ۱۳۹۴). ایالات متحده آمریکا که طرح دموکراسی‌سازی کشورهای خاورمیانه را در سر می‌پروراند و در همین راستا نیز به عراق حمله کرده بود، پس از انتخابات سال ۲۰۰۴ عراق و به‌قدرت رسیدن شیعیان در پی برگزاری آن، به این نتیجه رسید که دموکراسی‌سازی در بین کشورهای خاورمیانه، ممکن است امنیت ملی آمریکا در خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهد. به همین دلیل با همراه شدن با ژئوپلیتیک شیعه و گسترش اختلاف بین شیعه و سنی، به

مدیریت بحران‌های خاورمیانه پرداخته است (Alisa, 2013). طبق گزارش روزنامه "دیلی میل"^۱، کمیته اطلاعات کنگره ایالات متحده آمریکا دارای اطلاعاتی است مبنی بر این که سازمان تروریستی القاعده یک اردوگاه آموزشی در سوریه ایجاد کرده است که در آن مزدوران غربی برای سرنگونی دولت سوریه آموزش می‌دیدند (Lvov, 2014).

اما آنچه به‌عنوان اقدام مستقیم آمریکا در ترویج سلفی‌گری در بحران سوریه محسوب می‌شود، آموزش رهبران گروه تروریستی داعش در صحرای سینا است. در این مورد باید گفت، آمریکا با مشارکت عربستان، ترکیه و قطر با حمایت مالی، نظامی، و سیاسی از سلفی‌های تکفیری در تلاش برای براندازی نظام سیاسی سوریه و روی کار آوردن نظامی وابسته به غرب و عربستان سعودی در این کشور است (بدیعی ازندهی، ۱۳۹۲). اما پس از این که داعش در صدد تهدید منافع منطقه‌ای آمریکا برآمد، با تشکیل ائتلاف سعی کرد ضمن نبرد با گروه تروریستی داعش در عراق و سوریه، حضور و بازگشت خود به منطقه برای پیشبرد اهداف خود را برجسته‌تر سازد (یوسفی، ۱۳۹۳).

در واقع، سیاست مبهم و رفتار دوگانه آمریکا در نبرد با داعش نشان می‌دهد که هدف واشنگتن، نبرد با گروه تروریستی داعش نیست، بلکه اسباب‌کشی دوباره به منطقه برای تحقق اهداف استعماری برزمین‌مانده است. در این پیوند، عبدالرووف ال‌ریدی، سفیر پیشین مصر در واشنگتن، در بیستم شهریور در مصاحبه با تارنمای "البديل" مصر اظهار می‌دارد که: "ائتلاف منطقه‌ای که آمریکا تلاش می‌کند برای رویارویی با گروه تروریستی داعش در عراق و سوریه از آن استفاده کند با ابهاماتی همراه است؛ زیرا واشنگتن اعلام کرده است در این نبرد نیروهای زمینی آمریکا شرکت نخواهند کرد و فقط هواپیماهای این کشور در نبرد علیه داعش وارد عمل خواهند شد (یوسفی، ۱۳۹۳). وی همچنین می‌افزاید: "داعش ساخته‌وپرداخته آمریکا است و این کشور پس از پایان مأموریت این گروه تروریستی، اکنون برای نابودی آن تلاش می‌کند (یوسفی، ۱۳۹۳). در مجموع، اهداف اصلی آمریکا برای حمایت از سلفی‌گری در خاورمیانه در خلال بحران سوریه را می‌توان این‌گونه برشمرد: ۱. درجه بالای سردرگمی بین متحدان آمریکا در خاورمیانه در مورد سوریه؛ ۲. امید به حمایت عربستان و قطر از گروه‌های افراطی سلفی در خاورمیانه؛ ۳. متحد کردن گروه‌های افراطی سلفی به رهبری دو کشور عربستان و قطر برای تضعیف به تعبیر آن‌ها، تهدید وجودی دولت شیعی جمهوری اسلامی ایران؛ و ۴. آمریکا می‌کوشد با فشار آوردن به عربستان از گروه‌های افراطی سلفی به‌عنوان ابزاری

برای ایجاد اصلاحات سیاسی، تغییرات دموکراتیک و نیز حفاظت از منابع نفت منطقه، استفاده کند (Alisa, 2013).

نتیجه‌گیری

در پژوهش حاضر سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه در دوره بوش پسر و اوباما مورد بررسی قرار گرفت و نشان داده شد که در هر دوره سیاست خارجی از تاکتیک‌ها و ابزارهای متفاوتی برای تحقق اهداف منطقه‌ای آمریکا بهره گرفته شده است. در این رابطه، سیاست خارجی خاورمیانه‌ای ایالات متحده آمریکا این است که با تغییر رئیس‌جمهور بسیاری از سیاست‌های کلان این کشور از جمله سیاست خارجی تغییر اساسی نخواهد کرد و صرفاً تاکتیک‌های دستیابی به این اهداف کلان دچار تغییراتی خواهد شد. سپس، ضمن گونه‌شناسی جریان سلفی‌گری در خاورمیانه، به نقش آمریکا در رابطه با این گروه‌ها در راستای اهداف موردنظرش پرداخته شد و گفته شد که عملکرد متناقض آمریکا در خاورمیانه زمینه‌ساز ظهور و تثبیت سلفی‌گری در این منطقه شده است. این کشور از یک‌سو برای فشار آوردن به "دولت‌های گانگستر" به تعبیر آمریکا اقدام به ایجاد گروه‌های اسلام‌گرای افراطی و تشکیلات آن‌ها و همچنین حمایت مالی، نظامی و آموزش نظامی آن‌ها کرد. از سوی دیگر، پس از ثبات این گروه‌ها و رویارویی آن‌ها با منافع آمریکا، با قرار دادن این گروه‌ها در فهرست سازمان‌های گروه‌های تروریستی و مداخله در کشورهای پناهگاه گروه‌های تروریستی و در نتیجه حمله نظامی به آن‌ها، سعی در نابودسازی و منزوی کردن آن‌ها کردند. این مسئله نه تنها به تداوم صلح و ثبات و همچنین ایجاد مردم‌سالاری سکولار در خاورمیانه کمکی نکرد، بلکه زمینه‌ساز غارت و نابودی منافع ملی کشورهای مأمین گروه‌های سلفی و همچنین خود آمریکا شد. در پایان باید گفت تنها راه فرار از وضعیت بی‌ثبات خاورمیانه، هموار کردن شکاف بین دولت‌ها و جوامع خاورمیانه از طریق سازوکارها و فرهنگ بومی است؛ زیرا با بومی‌شدن نظم خاورمیانه، توجیهی برای مداخله آمریکا در منطقه باقی نمی‌ماند تا بتواند با "دیگر" سازی و پیوند دادن امنیت خاورمیانه با امنیت جهانی، در پوشش مبارزه با تروریسم مبادرت به غارت منابع انرژی کشورهای منطقه در شکلی جدید کند. در غیر این صورت ما همچنان شاهد آشوب و بی‌ثباتی، دولت‌های ضعیف در خاورمیانه و در نتیجه تداوم حضور آمریکا در دهه‌های آتی خواهیم بود.

یادداشت‌ها

۱. در این زمینه، گروه‌های اسلام‌گرای افراطی در طول سال‌های دهه ۱۹۸۰ در جریان مبارزه مشترک با شوروی در افغانستان، با پشتیبانی نظامی، مالی و سیاسی آمریکا و سایر بازیگران نظام جهانی سرمایه‌داری روبه‌رو شدند. مسئول تدارکات سازمان اطلاعات آمریکا (CIA) در اواسط دهه ۱۹۹۰ گفته بود، سازمان مذکور بیش از دو میلیارد دلار در افغانستان برای رویارویی با شوروی هزینه کرده است که این پول از طریق پاکستان به‌سوی گروه‌های افراط‌گرای اسلامی در حال جنگ با شوروی هدایت می‌شد (Jihad in America, 1995).
۲. Ahmad Moussalli) وی استاد دانشگاه آمریکایی بیروت است.
۳. عده‌ای از اخوانی‌ها تحت فشار عبدالناصر، از آن‌ها جدا شدند.

منابع

الف) فارسی

- آقایی، داود و الهام رسولی (۱۳۸۸)، "سازمان‌نگاری و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قبال اسرائیل"، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، دوره ۳۹، شماره ۱.
- احمدی، حمید (۱۳۸۴)، "جنبش‌های اسلامی و خشونت در خاورمیانه"، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال دوازدهم، شماره ۱.
- احمدی، حمید (۱۳۸۸)، "خاورمیانه و نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد"، *فصلنامه سیاست*، دوره ۳۹، شماره ۳.
- العطاس، فرید (۱۳۹۴/۴/۷)، "تکوین داعش شبیه تکوین عربستان است"، *جام جم آنلاین*، در:
<http://www.jamejamonline.ir/newspreview/1996608199598465493>.
- ابراهیمی، نبی‌الله (۱۳۸۹)، "گفتمان اسلام سلفی و جهانی‌شدن امنیت خاورمیانه"، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال سیزدهم، شماره چهارم.
- بدیعی ازنده‌ای، مرجان (۱۳۹۲/۵/۲۸)، "نقش ایالات متحده در ترویج سلفی‌گری در خاورمیانه"، مؤسسه مطالعات آمریکا.
- بیگدلی، خدیجه (۱۳۸۵)، "نومحافظه‌کاران و روابط ایران و آمریکا در دوران ریاست جمهوری کلینتون و بوش (۲۰۰۵-۱۹۹۳)"، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای*، دانشگاه تهران: مهر، "جریان‌شناسی سلفی‌گری معاصر"، (۱۳۹۱/۱۰/۱۷)، در:
<http://www.mashreghnews.ir/fa/news/176522>
- حسینی‌زاده، محمدعلی (۱۳۸۶)، *اسلام سیاسی در ایران*، قم: دانشگاه مفید.
- "خاورمیانه زمین بازی فرزند نامشروع آمریکا" (۱۳۹۴/۳/۴)، *پایگاه خبری فرهنگ انقلاب اسلامی*، در:
<http://www.farhangnews.ir/content/125461>

خدیو، صلاح‌الدین (۱۳۹۳/۷/۲۲)، "بدیل‌های طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا"، *بی‌بی‌سی*

فارسی، در:

http://www.bbc.com/persian/blogs/2014/10/141015_110_nazeran_kobane_k_hadiv

دهشیار، حسین (۱۳۸۴)، *نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا*، تهران: نشر

سرایبی.

ساعدی (۱۳۹۳/۷/۳۰)، "طرحی آمریکایی که زمینه‌ساز رشد سلفی‌گری شد"،

جام‌نیوز، در:

<http://www.jamnews.ir/detail/News/406061>

سیدنژاد، سیدباقر (۱۳۸۹)، "سلفی‌گری در عراق و تأثیر آن بر جمهوری اسلامی

ایران"، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال سیزدهم، شماره اول.

سیدنژاد، سید باقر (۱۳۸۸)، "موج جدید سلفی‌گری و تأثیر آن بر سیاست خارجی

جمهوری اسلامی ایران"، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*، دانشگاه امام حسین (ع).

سیمبر، رضا (۱۳۸۲) "مجموعه مقالات آمریکا"، *ویژه‌دکترین امنیت ملی بوش در*

خاورمیانه، تهران: مؤسسه بین‌المللی ابرار معاصر.

عبدالله، عبدالمطلب و مصطفی اسماعیلی (۱۳۹۰)، "از هژمونی نظامی تا قدرت نرم در

سیاست خارجی ایالات متحده"، *رهیافت انقلاب اسلامی*، سال پنجم، بهار.

علوی‌زاده، سید محمد (۱۳۹۳/۷/۱۵)، "معرفی سلفی‌گری در جهان اسلام"، *سایت*

<http://313muslims.blog.ir/post>

۷۳ فرقه، در:

علیپور، مهدی (۱۳۸۳)، "نومحافظه‌کاری در سیاست مدرن"، در: *کتاب آمریکا (۴)*

ویژه‌نومحافظه‌کاران در آمریکا، تهران: مؤسسه ابرار معاصر.

فرمانیان، مهدی (۱۳۹۳/۶/۳۰)، "آینده سلفی‌گری"، *نشست علمی جریان‌شناسی*

فکری-سیاسی سلفی‌گری، در:

<http://www.hemayatonline.ir/detail/News/3769>

فی، برایان (۱۳۸۴)، *فلسفه امروزیین علوم اجتماعی؛ نگرشی چندفرهنگی*،

ترجمه: خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.

فیرحی، داوود (۱۳۹۳/۴/۲۸)، "بررسی ریشه‌های شکل‌گیری، نحوه عمل و اهداف

داعش"، در:

<http://www.sour.ir/post/805>.

قهرمان‌پور، رحمان (۱۳۸۴)، "استراتژی آمریکا در خاورمیانه و روند یک‌جانبه‌گرایی"،

کتاب آمریکا (۱)، *ویژه‌سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه*، تهران: مؤسسه بین‌المللی ابرار

معاصر تهران.

کلومبیس، تئودور و جیمز ولف (۱۳۷۵)، *رویکردهای مختلف در مطالعه سیاست*، ترجمه: وحید بزرگی، تهران: مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی.

متقی، ابراهیم و حجت کاظمی (۱۳۸۶)، "سازهانگاری، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران"، *فصلنامه سیاست*، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۷، شماره ۴.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: انتشارات سمت.

مشیرزاده، حمیرا و فاطمه صلواتی (۱۳۹۲)، "جهان اسلام/ دیگری بنیادگرا و اسطوره آرمان آمریکایی در سیاست خارجی آمریکا"، *فصلنامه روابط خارجی*، سال پنجم، شماره اول. موثقی، سید احمد (۱۳۸۰)، *جنبش‌های اسلامی معاصر*، تهران: سمت.

نای، جوزف (۱۳۸۷)، *قدرت نرم: ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل*، چاپ دوم، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

هادیان، ناصر (۱۳۸۲)، "سازهانگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی"، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۱۷، شماره ۴.

ب) انگلیسی

Abdo, Geneive (March 22, 2015), "Salafists and Sectarianism: Twitter and Communal Conflict in the Middle East", **Center for Middle East Policy, Brookings**, in: http://www.brookings.edu/~media/research/files/papers/2015/03/26-sectarianism-salafism-social-media-abdo/abdo-paper_final_web.pdf.

Adler, Alfred (2005), **Communitarian International Relations, The Epistemic Foundation of International Relations**, London and New York: Rutledge.

Alisa, Zayd (August 1, 2013), "America's Foreign Policy Pivots in the Middle East: Qatar, Saudi Arabia and Wahhabi Salafism", **Global Research**, in: <http://www.globalresearch.ca/americas-foreign-policy-pivots-in-the-middle-east-qatar-saudi-arabia-and-wahhabi-salafism/53446> 44.

Barnett, Michael (1999), "Culture, Strategy, and Foreign Policy Change", **European Journal of International Relations**, Vol. 5.

Bestman, C. and H. Gusterson (2005), **Why America's Top Pundits Are Wrong**, Berkeley, CA: University of California Press.

Danner, Mark (2004), "The Logic of Torture", **The New York Review Books**, 51 (11).

Fattah, Khaled and K.M. Fierke, (2009), "Clash of Emotions: The Politics of Humiliation and Political Violence in the Middle East", **European Journal in International Relation**, in: <http://ejt.sagepub.com/cgi/content/abstract/15/1/67>.

Friedman, T. (2000), **The Lexus and The Olive Tree: Understanding Globalization**, Norwell, MA: Anchor Press.

Fukuyama, F. (October 11, 2001), "The West Has Won: Radical Islam Can't Beat Democracy and Capitalism", **The Guardian**.

Gerges, F. (2005), **The Far Enemy: Why Jihad Went Global**, Cambridge: Cambridge University Press.

Hülse, Rainer and Alexander Spencer (2008), "The Metaphor of Terror: Terrorism Studies and the Constructivist Turn", **Security Dialogue**, Vol. 39, No. 6.

Hunt, N. (2002), "In The Wake of September 11: The Clash of What?", **Journal of American History**, 89 (2).

Jonson, D. (2005) **The Clash of Ideologies**, Fairfax, VA: Xulon Press.

Kubalkova, Vendulka (2001), "Foreign Policy, International Politics and Constructivism", in: **Foreign Policy in a Constructed World, International Relation in a Constructed World**, Armonk. M.E. Sharpe.

Laura, Rozen (2003), "Contract", **Washington Monthly**, Vol. 35.

Lawrence, Bruce (ed.) (2005), **Message to the World: The Statements of Osama Bin Laden**, London: Verso.

Lewis, Bernard (27 April 2006) "Islam and the West: Conversation with Bernard Lewis", **The Pew Forum**, in: <http://pewforum.org/events/index.php?EventID=107>, (Accessed on 10 February 2008).

Lvov, Petr (17/2/2014), "United States in the Face of a Salafi Threat", **New Eastern Outlook**, in: <http://journal-neo.org/2014/02/17/rus-ssha-pered-litsom-salafitskoj-ugrozy/>, (Accessed on: 1/7/2015).

Mahubani, K. (2008), **The Asian Hemisphere: The Irresistible Shift of Global Power to the East**, New York: Public Affairs.

Marrar, Khalil (2009), **The Arab Lobby and US Foreign Policy**, New York: Rutledge.

Mearsheimer, John J. and Walt, Stephen (2007), **The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy**, New York: Farrar, Straus and Giroux.

Norton, Augustus Richard (2003), "America in the Middle East: Statesmanship Versus Politics", **Current History**, 102 (660).

Nossel, Suzanne (2004), "Smart Power", **Foreign Affairs**, 83(2).

Nye, Joseph S. (2010), **The Future of Soft Power in US Foreign Policy**, edited by: Parmar, Inderjeet and Michael Cox, New York: Rutledge.

Nye, Joseph S. (2008) "Public Diplomacy and Soft Power", **Annals of the American Academy of Political and Social Science**.

Onuf, Nikulas (1989), **World of Our Making**, United States: University of South Carolina Press, In: Richard Price and Christian Reus-Smith (1998), "Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivist", **European Journal of International Relation**, Vol.4, No. 3.

Ringman, E. (1997), "Alexander Wendt: A Social Scientist Struggling with History", in: Neuman and Waver (ed).

Robinson, Stephen (2008), "Shame on You, Washington", **Sunday Times Culture**.

Rumelili, Bahar (2004), "Constructing Identity and Relating to Difference: Understanding the EU's Mode of Differentiation", **Review of International Studies**, No. 30.

Said, Edward (2001), "The Clash of Ignorance", **The Nation 22 October**, in: <http://www.thenation.com/doc/20011022/said>, accessed on 20 August 2007.

Saurette, Paul (2005), **The Kantian Imperative: Humiliation, Common Sense, Politics**, Toronto: Toronto University Press.

Smith, Steve (2001), "Foreign Policy is What States Make of it: Social Construction and International Relations Theory", Op.Cit, editor: Kubalkova.

Wiktorowicz, Quintan (2006), "Anatomy of the Salafi Movement", **Studies in Conflict and Terrorism**, No. 29.

Wilmer, Franke (2004), **The Social Construction of Man, the State and War: Identity, Conflict and Violence in the Former Yugoslavi**, New York-London: Rutledge.